



پرو، شہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سعدی که در او ان طفولیت مولوی جوانی نو سفر بود و بر همان راهی که مولوی در خدمت پدر از بلخ بسوی بغداد وری طی کرده بود از ری رهسپار بلخ شده بود در سال ۶۵۵ هجری مثنوی سعدی نامه را ارمغان سفر مصر و شام و مردم خود ساخت در سور تیکه مولوی مثنوی معنوی خویش را در سال ۶۶۱ یعنی شش سال بعد از انجام کار سعدی نامه آغاز نهاد . مباحثه سعدی در جامع کاشف در مشرق ایران مقارن ایامی بود که پدر مولانا به دعوت علاء الدین کیتباد سلجوقی در قونیه رخت اقامت افکند .

در آن زمان که مولوی برای کسب مرید دانش وینش در حلب و دمشق به سر می برد سعدی هم به شام آمده و در میان قدس و دمشق و بعلب و صحرای قدس و حلب تا دامنه کوههای لبنان به سیر و سلوک میگذرانید . بعید نیست که هر دو در دمشق از فیض حضور محیی الدین ابن عربی عارف معروف عربی هم برخوردار شده باشند با این تفاوت که مولانا جلال الدین طالب علم متجری بود که میخواست از راه شریعت به حقیقت برسد و سعدی سالکی جهان دیده بود که از راه سیر و سلوک قصد وصول به معرفت و درک حقیقت داشت چه بسا که کوی و برزن دمشق و مسجد اموی و مدارس صالحیه در آن واحد شاهد عبور و مرور و حضور سعدی و مولوی بی آنکه از حال خود خبری داشته باشند میبود .

بنابر این همانطور که قرن هفتم و اقامت بلاد شام و کار سیر و سلوک جمع میان وجود سعدی و مولوی در دهه چهارم کرده بود و یکی در دهه چهارم عمر خویش و دیگری در دهه پنجم از دوران حیات خود میزیست سخن امروز ما هم در مجمع فضلاء می تواند جمع میان اسم و رسم این دو شخصیت بی نظیر در چند دقیقه ای بکند و زیر عنوان سعدی و مولوی به شبهه های مشترک انسانی و عرفانی ایشان اشاره ای کوتاه برود .

سعدی از خاندان سعدی انصاری بود که در غیر تمندی از سعدی شیبور نسبت می برد و در نارس و شام همه قبیله او از عالمان دین بودند و او هم به پایسردی عبدالرحمن ابوالشرح ابن الجوزی از علمای خاندان سعدی شیرازی در شام گویا از بغداد به دمشق رفت و در آنجا رخت اقامت افکند و به کسب کمال پرداخت مولوی هم از خاندان بکری فخرومی مهاجر به بلخ و خراسان بود که نیاکش همه از علمای دین بودند و پدرش که به حکم ارتباط دیرینه در حسب و نسب با امام فخر رازی تاب تحمل تقرب او را به خوارزمشاه نیاورد و از بلخ عزیمت عراق و حجاز کرد و بعد از آنکه حوادث نامطلوب خراسان امکان مراجعت بلخ را از او سلب نمود بعد از ادای حج به آسیای صغیر رفت و در قونیه رخت اقامت افکند .

هر دو از تعلیم و تربیت دینی کامل متداول عصر در آغاز عمر خود برخوردار شده بودند و در کودکی به زهد و تهجد موصوف بودند .

هر دو زبان عربی را علاوه به آموختن از راه تحصیل مکتب و مدرسه سالها در دمشق

و حلب با مردم متکلم بدان تمرین کرده و نیکو آموخته بودند اما زبان فارسی دری را بسرای ارتباط روحی و فکری دیگران تنها وسیله اظهار احساس و اندیشه برگزیده بودند .

مشوهای ایشان با وجود اختلاف وزن و اسلوب در ردیف مشوهای فردوسی و نظامی از طراز اول سخن فارسی برای سبک سیاق بوده‌اند و آثار خاقانی و سنائی و عطار در دنبال اینها قرار میگیرند .

در غزل که شور و دل‌انگیزی گفتار هر دو نیازی به توصیف و تعریف ندارد در نثر فارسی گرچه نوشته‌های مولوی از حیث شیرینی و روانی و سادگی به پایه گلستان سعدی نمیرسد و اختلاف موضوع و محیط ایجاد در این تفاوت دخالت کامل داشته است ولی برای فیه مافیه او باید در نثر عرفانی مقامی ممتاز قایل شد و در اینجا است که همتای سعدی را در این نثر سهل و ممتنع باید دو بیست سال برگشت و در نوشته‌ها و گفته‌های خواجه عبدالله انصاری هروی یافت که از این حیث پیش آهنگ سعدی انصاری شیرازی بوده است .

عجب است که در آثار بازمانده از هر دو کوچکترین اشاره‌ای به دیدار یا مکاتبه میان ایشان نرفته در صورتیکه دمشق جمع میان ایشان کرده و سعدی هم سفری از شام به روم نرفته بود .

برخی از معاصران را دیدم که می‌خواست این حکایت یا روایت از دوستان را تعریفی به دیدار سعدی از مولوی شمرده باشد که میگوید :

شنیدم که مردی است پاکیزه بوم	شناسا و رهسرو در اقصای روم
من و چند سیاح صحرانورد	برفتم قاصد به دیدار مرد
سرو چشم هر یک بیوسید و دست	به تمکین و عزت نشانند و نشست
زرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت	ولی بی مروت چو بی بر درخت
به لطف و سخن گرمرو مرد بود	ولی دیکدانش عجب سرد بود
همه شب نبودش قرار و هجوع	ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع
سحر که میان بست و در باز کرد	همان لطف و پرسیدن آغاز کرد
یکی با که شیرین و خوش طبع بود	که با ما مسافر در آن ربع بود
مرا بوسه گشتا به تصحیف ده	که درویش را توشه از بوسه به
کرامت جوانمردی و نان دهی است	مقالات بیهوده طبل تهی است
به منم، توان کرد دعوی درست	دم بی قدم تکیه گاهی است سست

در صورتیکه این قضیه به واقعه دیگری بستگی دارد که به اواخر دوران طلب و سلوک مولانا مربوط می‌شود و در آن زمان که آن واقعه در بلاد دوم رومیداد هنوز مولانا از فیض محضر شمس به مقام ارشاد نرسیده بود . این واقعه که در سالنامه‌های عربی به صورت مجمل نقل شده

در تاریخ اوامر العلاءیه فارسی به نحو مبسوط ذکر شده که نقل مجملی از آن بی‌مورد نیست . «از ثقات استماع افتاد که بابا اسحق خارجی از خطه کفر سود از مضافات قلعه سیساط از مبادی جوانی سودای مرید شکاری در سرداشت در شعبده و نیرنجات چشم‌بندی پناک بود همواره به دعوت خلق خاصه اترک که ایشان را باطوایف قدرمخالطت کمتر باشد و به اندک تسویه که از فقیهی سفیه و مفتیی مفتن استماع کنند از سر اعتقاد بی‌شائبه اعتراض مسلم درارند و بر آن کفار اصلاً انکار نمایند مشغول بودی و پیوسته دیده اشکبار ودلی زار و تنی نزار داشتی چون مدتی بر این بگذشت و بساط دعوت او شامل شد و ضیع و شریف قبایل ترکان و کسردان از سر اعتقاد و ارادت روی بدو نهادند ، هنوز هنگامه مراد او گرم نشده در خفا از کفر سود رحلت کرد و ناپدید شد بعد مدتی از دیهی از اعمال آماسیه بر آمد مدتی شبانی گوسفندان آن دینه میکرد و امانت و ورع می‌ورزید و به اندک و بسیار از هیچ آفریده‌ای چیزی در محل قبول نمی‌آورد و به قوت هر روز اختصار مینمود بر حواشی و اغنام آن قوم شفقت و رأفت اظهار میکرد . در آن تورع و تزهده به جایی رسید که اهل دینه بسته بند اعتقاد و بنده مراد او شدند . چون دید که کار او در احتیال به درجه کمال رسید از دینه بیرون آمد و بر پشته‌ای نزدیکی دینه صومعه‌ای ساخت و آنجا به عبادت مشغول شد و به جز مریدی چند را که با او هم‌نشست و خاست و هم‌شام و چاشت بودند به خود راه نینداد و چندان اظهار می‌کرد که از طعام و شراب به کلی مهاجرت کرده است و بر جوع و عطش مصابرت گزیده مریدان او به هر طرف که از جمعیت ترکان نشان یافتندی شافتندی و به شعبده مشغول شدندی و به صغیر دعوت خلق را به حلقه عزیمت خواندندی تا حدی که دعوات نزد خوارزمیان که در آن زمان به طرف حران و رها استیلا یافته بودند فرستاد و تقبیح زندگانی و انهماک در میرستی سلطان غیاث‌الدین و انحراف او از اقتدا به خلفای راشدین میکردند گویا در این موقع بوده که آوازه ظهور و دعوت بابا اسحق معروف به بابا در دمشق به گوش سعدی رسیده و به اتفاق سیاحی چند به سوی آماسیه رهسپار شده بودند وضعی که سعدی از توغل او در اظهار زهد و ورع و بی‌اعتنائی به لوازم زندگی از غور دردن و آشامیدن میکرد . درست بر وصفی که ابن بی‌بی از او در کتاب خود می‌کند تطبیق مینماید . بدیهی است که خود از چاشت و شام چشم پوشیده برای پذیرائی دیگران هم سوانی گسترده نمی‌افکند و سیاح شوخ طبع را وادار میکرد که بجای بوسه بردست زاد و توشه که مصحف بوسه است بطلبد . اشاره سعدی به دعوی و مقالات حکایت از اهمیت وضعی میکند که بابا اسحق برای خود بوجود آورده بود و این واقعه در روزگاری صورت گرفت که مولانا هنوز بر مسند ارشاد ننشسته بلکه از فیض حضور شمس کسب‌نور معرفت نکرده بود .

بقیه حوادث مربوط به ظهور و قیام مسلح اتباع بابا اسحق و درهم شکسته شدن لشکریان اعزامی برای رفع غائله و سرانجام دستگیری و بدار آویخته شدنش در تاریخ ابن بی‌بی وارد است فداکاریهای پیروانش که او را بابا رسول الله می‌خواندند پس از مرگ او که چون پروانه خود را به

آتش می‌افکندند از عجایب قضایای تاریخی است که به قتل و نابودی هزارها مردوزن و اسارت جمعی کودک دو ساله و سه ساله منجر شد و نشان می‌دهد که ثبات و پافشاری و جان نثاری تنها نمیتواند حتی را بر کسی بشانند زیرا همه مردان و زنانی که از بابا اسحق پیروی میکردند کشته شدند ولی کسی این فداکاریهای کورکورانه را به حساب حقانیت ادعای او نگذارد چنانکه حاجی بکتابش خراسانی خافیه او در راه دعوت خود تجدید نظری کرد .

افلاکی در مناقب خود مینویسد «حاجی بکتابش خراسانی که خلیفه خاص بابا رسول بود که در ملک روم ظهور کرده بود و جماعتی او را بابا رسول الله میگفتند و حاجی بکتابش مردی بود عارف دل و روشندرون اما در متابعت (مولانا) نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحق را با مرید چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه میطلبی و این چه غوغاست که در عالم افکنده ای چون مرید مذکور شیخ اسحق بر در مدرسه رسید مگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسیده به ادب تمام و حضور درویشانه درآمد هماندم حضرت مولانا این غزل را سرآغاز فرمود .

اگر تو یار نمداری چرا طلب نکنی و گریه یار رسیدی چرا طرب نکنی؟ الخ

آن درویش بیخود گشته همان غزل را و تاریخ وقت را نبشته روانه شد چون به خدمت حاجی بکتابش رسید و قضیه را چنانکه دیده بود و شنیده کماکان شرح داد حاجی بکتابش گفت همان روز بود که دوام که حضرت مولانا چون شیرگران از در درآمد و «با خطایی تلخ مرا مورد خطاب و عتاب قرارداد و نگلوی مرا گرفت و فشرد چنانکه بیم آن بود هلاک شوم اکنون بغیر از امثال صورت نمیندند . و همگی سر نهادند و محب مخلص شدند) پس آن کسی که سعدی در اقصای روم طلب کرد و دعوت او را قابل قبول نیافته همان بابا اسحق مراد حاجی بکتابش ولی بوده که آتش دعوت او به آب شمشیر مشترک مسلمان و ترسا خاموش گردید چه در ضمن اسامی سردارانی که برای نابود ساختن پیروان بابا اسحق بعد از به دار زدنش مأمور شده بودند نام ظهیرالدین سردار گرجی و فردخلازعیم مرنگان واردست . سعدی قارن آغاز شهرت مولانا از خارج به وطن باز آمد و پیش از مرگ او در شیراز به عذاب صحبت ترک و تاتار گرفتار بود و مجال سیروسیاحتی تازه نیافت سفر حج جدید او هم شاید در موقعی صورت گرفته باشد که مولانا وفات یافته بود و در طی راه سفر نیازی به عبور بر قونیه داشت که دست کم زیارتی از گور او کرده باشد .

این عدم ارتباط میان دو قهرمان شعر و عرفان و ادب و زبان فارسی بر شمس الدین افلاکی چندان قابل تحمل نیامده و در مناقب مولانا به هر نوعی است رشته ارتباط را میبوسند . در این مطالب :

«چنان کرام امحاب عظام روایت کرده اند که ملك شمس الدین هندی که ملك ملك شیراز بود رفقه ای به خدمت اعذب الکلام و الطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده استدعا نمود که غزلی شریف که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر که باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم . شیخ

سعدی غزلی نواز آن حضرت مولانا که در آن ایام به شیراز برده بودند و خلق به آذلی رپوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل این است :

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما به فلک میرویم عزم تماشا کراست . الخ

و در آخر رقعہ اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدوم ظهور کرده است و این از نفعات سراوست از این بهتر سخنی نگفته اند و نخواهند گفتن مرا هوس آن است که به زیارت آن سلطان به دیار روم روم و روم را بر خاک پای مبارک او بمالم ، تا معلوم ملک باشد . همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریدها کسرد و تمسینتها داده مجمع عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار به خدمت شیخ سعدی ، شکرانه فرستاد و آن بود که ، عاقبت الامر سعدی ، به قونیه رسیده به دستبوس آن حضرت مشرف گشته ملحق نظر عنایت مردان شد .

و گویند که ملک شمس الدین از جمله معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود آن غزل را در کاغذی نبشته با ارمغانهای غریب به خدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن چه گوید جمیع اکابر شهر بخارا در بندگی شیخ حاضر بودند چون شیخ آن غزل را مطالعه نمود نعره ای بزد و بیخود شده چندان شورها کرده جامعه ها درید و فریادها کرد که در حساب آید بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین ا زهی شهسوار دین ، زهی قطب آسمان و زمین الحق که کافه مشایخ ماضی در حسرت این چنین مردی بودند .

تحسین یازجی ناشر مناقب العارفين در حاشیه این داستان می نویسد «مؤلف در این روایت اشتباه کرده است زیرا که در میان ملوک شیراز شمس الدین هندی نام کسی نیست و شیخ سیف الدین باخرزی در ۶۵۷ فوت شده است ، سعدی نیز به قونیه نیامده است» .

اصولا در میان ملک و سلطان باید تفاوتی قائل شد چنانکه سعدی در باره ذوزنی وزیر خوارزمشاه او را ملک ذوزن و خواجه کسریم النفس می شمارد . در این صورت شمس الدین ملک اسلام کفیل و متعهد خراج فارس در دوره تصرف مغول که در رسالات شیخ از او به شمس الدین تازیکو توصیف شده و بنا به قرائن دیگر پیش از تقبل این شغل در کار تجارت دریای هند وارد بوده می تواند مشمول این ملک شمس الدین هندی مناقب العارفين قرار گیرد ولی زمان ملکی او در شیراز بعد از فوت مولانا و در اواخر دوران زندگانی سعدی و سالها بعد از مرگ باخرزی بوده و از این رو نمی توانسته رابط میان سعدی و مولانا و باخرزی شناخته شود به غیر از شمس الدین صاحب دیوان که یازجی در صدد تطبیق آن با ملک شمس الدین هندی برآمده شمس الدین دیگری بدنام حسین علکان هم در مدوحان سعدی دیده می شود که از جانب صاحب دیوان مأمور وصول خراج فارس بود و او هم در این عدم امکان تطابق دخیل است .

از طرف دیگر تصور نمی رود غزلی را که با مطلع هر نفس آواز عشق می رسد

از چپ و راست آغاز میشود سعدی با آن حس ذوقی که در انتخاب لفظ و جمله بندی و اسلوب تمیز داشته پذیرد و به دیگری هدیه فرستد مگر این که خواسته باشد منظور طالب را از غزل غریب که محتوی بر معانی شگرف باشد تأمین کند ولی توصیف اینکه مردم شیراز ربوده آن شده باشد بر این غزل بنا به قسرینه ای صدق نمی کند و غزل های عراقی در آن زمان به شهادت برخی سفینه های غزل کهن بیش از شعر دیگران در شیراز شور می افکنده است چنانکه خواجه حافظ هم در غزل معروف خود از این معنی یاد میکند.

به فرض اینکه شمس الدین هندوی تازیگو از سعدی غزلی می خواست که بر آن حالی کند و سماعی بسازد ناگزیر سعدی به جای غزل سنگین رومی پسند با قافیه «چپ و راست» مولوی این غزل شیرازی پسند را مناسب حال و احوال برمیگزیده و برای اومی فرستاد:

آب حیات من است خالک سرکوی دوست	گرد و جهان خرمیست ما و غم روی دوست
ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار	فته در آفاق نیست جز خم ابروی دوست
دوست به هندوی خود گو پذیرد مرا	گوش من و تا به حشر حلقه هندوی دوست
هر غزل نامه ای است صورت حالی در او	نامه نوشتن چه سود چون نرسد سوی دوست

اما چنین داستانی از روی تطبیق سالها و حالها و افراد مربوط نمیتواند واقعی باشد و خداوند دو چشم را برای این بخشیده که از دیده انکار بر آن بنگرند و از چشم قبول تجزیه و تحلیل این داستان نشان میدهد که تصور ادامه دوران حیات سعدی از آغاز زندگی مولانا تا انجام آن و تهی بودن سخن او از اشاره ای به مولانا در نظر مجاوران تربت مولانا قدری نامطلوب به نظر می آید و با خلاق چنین حکایتها روایت آنها در ضمن مناقب آن نقطه خالی را می انباشته اند ولی از محاسن اتفاق این است که نقطه ضعف برای اخلال قصه در آن باقی میماند تا امروز موقع تجزیه و تحلیل به بی اساسی آن گواهی بدهد. سعدی مردی سالك و جویای آدمیت و حقیقت بود و همانطور که از سوره به اناطولی می رفت تا در اماسیه یا سمیساط با با اسحق خارجی یا بابا رسول صاحب دعوت را ملاقات کند در صورتیکه دوران شهرت مولانا پیش از ایام اختلال اوضاع سوره و اجبار به بازگشت او به ایران پیش آمده بود از سفر به قونیه همچون اماسیه دریغ نمیورزید و مسلم است اگر چنین پیش می آمد از تعارف ارواح و تفاهم اندیشه های ایشان زمینه ای ممتاز برای بیان مطالب بدست می آمد ولی امروز با توجه به این عدم ارتباط و فقدان تعارف و تفاهم باید به عظمت مقام مستقل آنان بادیة احترام و قدردانی نگریست و هر دو را مرد جهانی مستقل قرن هفتم هجری شناخت.

تصحیح لازم

در صفحه ۵ شماره اول سال دوم و تلك خدیعة النفس اللئیم باید و تلك خدیعة الطبع اللئیم باشد.